

خانقاه

دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
که سیر ممنوی و کنج خانقاهت بس
(حافظ)

بدرستی نمی‌توان گفت که لفظ خانقاه چه وقت و در کجا به ادبیات فارسی وارد گردید و جای و مقامی برای خود پیدا کرد ، زیرا در فرهنگ‌های لغت و در تواریخ و تذکر و کتب ادبی و علمی کاملاً ذکر تاریخی و سبیری لغوی از آن نیامده است . البته جسته گریخته گفته و نوشته اند که مثلاً در فلان شهر برای اولین بار برای بهمان کس مقامی ساختند و آنجا را خانقاه نام نهادند و درویشان و مذکران و زاهدان در آن گرد آمدند و گاهگاهی مسافران و از راه رسیدگان و غریبان در آنجا فرود می‌آمدند و به رایگان از آن مقام استفاده مینمودند و غذا می‌خورند و می‌خوابیدند و می‌رفتند و یا در آنجا می‌ماندند و تحت تمالیم شیخ خانقاه قراری گرفتند و طریق الی‌الله می‌جستند .

ما در این مقاله به لفظ خانقاه ، بدان صورت توجه داریم که کتابها و فرهنگ‌ها نوشته‌اند و البته سیر تاریخی و لغوی و معنوی آن در نظر گرفته شده تا منظور و مفهوم آن بهتر و آشکارتر معلوم گردد . و بدین جهت از قدیمترین کتابی که لفظ خانقاه در آن آمده - تا آنجا که در حدود قدرت ما باشد - ذکر می‌آوردیم . امید است که در این مورد سهواً اشتباهی برای ما رخ ندهد .

دیوانها و کتابهایی که بیشتر از خانقاه گفت و گو کرده و صاحبان آنها در نوشته‌ها و سروده‌های خود آن را بکار برده‌اند - آنهایی است که متصوفه و عارفان نوشته و سروده‌اند . در کتاب طبقات الصوفیه تألیف شیخ الاسلام ابواسمعیل خواججه عبدالله انصاری هروی که بمداز سال ۴۸۱ هجری قمری تألیف شده ، چندجا باین کلمه بر می‌خوریم . جایی بصورت خانگاه و جایی دیگر به شکل خانقاه ؛ آنجا که بحث از ابوالمظفر ترمذی می‌کند چنین می‌گوید :

و شیخ الاسلام گفت : که شیخ عباس گفت مرا به شیراز بودم ، پیش شیخ ابوالحسین سالبه در خانگاه که یکی در آمد ما ندانستیم و نشناختیم کی وی کیست ؟ و در جای دیگر در

همین بحث گوید :

عباس گفت : که شیخ مرا گفت : هر وی زود ویرا به گرما به بر ، ببرد و شیخ
جامه تن خوبش بیرون کرد و بگرما به فرستاد . چون فارغ شد ، بیرون آمد و جامه شیخ در وی
پوشیدم ، آمدیم تا خانقاه . آن شب دعوت ساختند به شکوه ، که شیخ الشیوخ ابو الحسن سال
به خانه وی بسیار بوده بود .

استاد محترم آقای **عبدالحی حبیبی قندهاری** که نسخه طبقات الصوفیه خواجه
عبدالله انصاری را تصحیح کرده و حواشی و تعلیقات و فهارس و فرهنگ لغات و فواید دستوری
بر آن افزوده اند و در افغانستان چاپ شده است ، و در صفحه ۶۱۵ چنین آورده اند :

خانگاه فارسی و معرب آن خانقاه است ، مرکب از (خان - خانه + گاه) پسوند مکان
که مخفف آن خانگه است . کلمه خان در پهلوی «خانک» و در فرس قدیم «آهنه» است که آنرا
مشتق از مصدر اوستایی «کن» دانسته اند و معرب آن خانه بود (برهان ص ۷۰۸) بعضی آنرا
مرکب از (خوان + گاه) دانسته اند ، یعنی محل خوان و خوردن درویشان . چون فقرای
صوفیه به شهری که می آمدند ، جای خوردن و مسکن ایشان **خانگاه** بود ، و در عمارت آن که
اکنون برخی از زمان قدیم مانده اند این آیت کریمه را بطور شمار خانگاه کتابت کرده اند :
و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیمأ و اسیرأ (سوره الانسان آیه ۸).

در این کتاب (طبقات الصوفیه) صورت معرب آن **خانقاه** هم آمده و در یک جای املائی
فارسی آن خانگاه ضبط است . در پشت و سندی تاکنون خانگاه گویند ، که صورت اصلی کلمه
است . در **آداب الصوفیه** یکی از امالی انصاری نیز کلمه خانگاه مکرر آمده و آداب سیم آن
مشمول بر شرح رفتن در خانگاه است (طبع پاریس) . این کلمه در خراسان قدیم متداول بود
و یاقوت از کتب خانه ضمیریه مرو در خانگاه آنجا ، استفاده ها کرده و کتب مهم آنرا خوانده
است (معجم البلدان - مرو : ج ۵ ص ۱۱۴) .

اما در اینکه اصولاً خانگاه یا خانقاه را برای نخستین بار چه کسی بنا کرد و در کجا
بنا شد سخن بسیار است . ولیکن باز هم در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری صفحه ۹
چنین آمده :

«شیخ الاسلام گفته قدس الله روحه : کی شیخ بو جعفر مرا گفت به دامغان ، نام وی
محمد قصاب دامغانی ، شاگرد شیخ ابوالعباس قصاب آملی - رحمه الله - گفت ، از با محمد طینی
(طیبی) شنیدم : کی پیشین **خانقاه** (خانگاه) صوفیان کی این طایفه را کردند آنست کی به
رهله (شهری بود در فلسطین ، ۱۲ میل دور از بیت المقدس) شام کردند . سبب آن بود کی امیری
بود ترسا ، یک روزی بشکار رفته بود . در راه دو تن را دید از این طایفه کی فراهم رسیدند ،
دست در آغوش یکدیگر کردند ، پس آنجا فرو نشستند آنچه داشتند از خوردنی فرایش نهادند
و بخوردند و بر رفتند . آن امیر ترسا یکی را از ایشان فرا خواند ، کی آنچه دیده بود ، ویرا
خوش آمده بود ، و آن الفت ایشان ، پرسید از وی کی او کی بود ؟ گفت : ندانم . گفت : ترا چه

بود ؟ گفت : هیچ چیز ! گفت : از کجا بود ؟ گفت ندانم !

امیر گفت : پس این الفت چه بود کی شما را با یکدیگر بود ؟ آن درویش گفت :

که آن مارا طریقت است . گفت : شما را جای هست ، کی آنجا فراهم آیند ؟ گفت : نه !
گفت : من شما را جای کنم تا با یکدیگر آنجا فراهم آید ، آن خانقاه رمله بگرد
انشدنا الامام :

خیردارحل فیها خیرارباب الدیار وقدیماً وفق الله خیاراً للخیار

هی المعالم والاطلال والدار دار علیها من الاحباب آثار

واحبها واحب منزلها الذی حلت به واحب اهل المنزل،

و نیز در صفحه ۱۲ از همین کتاب جایی که از اولین صوفی سخن می رود آمده :
«... و اول کسی که صوفی خواندند بوهاشم بود و اول خانقاه صوفیان ،
خانقاه رمله بود.»

به تبع این قول از طبقات الصوفیه در جلد اول *طرائق الحقایق* تألیف محمد
معصوم شیرازی (معصوملیشاه) نایب الصدر به تصحیح آقای دکتر محمد جمفر محبوب
(صفحه ۱۵۲) عین گفتار خواجه هروی را آورده است ولیکن چیزی بر آن نیفزوده است .
اکنون که گفتار قدیم ترین کتاب را درباره خانقاه خواندیم بهتر است معنی لغوی
آنرا از فرهنگها بدست دهیم و سپس در کتب دیگر صوفیه به تفحص و جست و جو پردازیم .
درفر هنگک برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان
باهتمام و تصحیح و حواشی و تعلیقات استاد محترم جناب آقای دکتر محمد معین چنین
آمده : **خانگاه** : (از خانه - خان - گاه (پسوند مکان) با کاف فارسی برون و معنی
خانقاه است و آن خانه ای باشد که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه
مغرب آنست و به حذف الف هم آمده که **خانگه** باشد .
خانقاه بالا : کنایه از عالم بالاست که آسمان باشد . و ملأ اعلرا نیز گویند .
خانقاه : (بفتح سوم) مغرب خانگاه و مخفف آن **خانقه** محل اقامت درویشان و
صوفیان است . **خاقانی** گوید :

مرا گریز ز خانه به خانگاه بود چو طفل کو بر مادر گریزد از بر باب
حکیم ز جاجی گوید :

شب و روز در خانگاهی بدی و راه سوی اکسیر راهی بدی

در فرهنگ *آندراج* تألیف محمد پادشاه متخلص به «شاد» چنین آمده :
خانگاه : بطریق مجاز عبادتگاه و مغرب آن خانقاه و مخفف آن خانقه و تکیه و
مقام درویشان را گویند و در بعضی شهرها برای توقف فقرا و غربا جای سازند و گاه باشد که
اهل آن قریه در آنجا جمع شوند و هر کس هر چه در خانه دارد و با خود برده با تفاق فقرا خورد
و این غالباً در گورستان متداول است .

حافظ شیرازی گوید:

منم که گوشه میخانه خانقاه من است دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است

و خانگاه (خانقاه) نام شهر کی است از بلاد خوارزم و محلتی از شهر طهران . و نیز **خانقاه** بمعنی عالم ، مجلسگاه (۱) و منزلگاه (۱) یعنی آن مقدار از زمین که در آن خانه توان ساخت ، غایتش ب مجاز بمعنی خانه خاص استعمال یافته و حکم علم پیدا کرده است و می تواند که مزید علیه خان باشد . ب هر تقدیر فارسیان بسکون نیز استعمال نمایند . در لغت نامه ها و فرهنگ های دیگر همین معانی را به کم و کاست آورده اند . اما بهترین شرح و تفسیر خانقاه را در کتاب مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة (صفحه ۱۵۳ تا ۱۶۰) تألیف عزالدین محمود بن علی کاشانی متوفی ۷۳۵ با تصحیح و مقدمه و تعلیقات حضرت استاد محقق دانشمند و شاعر عالیقدر جناب آقای جلال الدین همایی) میتوان یافت بدین شرح :

اساس خانقاه و فایده آن

هر چند بنای خانقاه و اختصاص آن بمحل مساکنت و اجتماع متصوفه ، رسمی محدث است از جمله مستحسنات صوفیان . ولیکن خانقاه را با صفة بی که مسکن فقرای صحابه بود در روزگار رسول - صلی الله علیه و سلم - مشابهتی و نسبتی هست . چه صفة مقامی بود در مدینه محل سکون و اجتماع فقرای اصحاب رسول علیه الصلوة والسلام . هر که او را مسکنی نبودی در آنجا اقامت نمودی . و اگر کسی ب مدینه آمدی و آشنایی نداشتی که بدو فرود آید به صفة نزول کردی .

چنانکه از **طلحة** (طلحة بن عمرو بصری از اصحاب صفة بود) روایت است که: **كان الرجل اذا قدم المدينة وكان له بهاء عريف ينزل على عريفة فان لم يكن له بهاء عريف نزل الصفة و كنت في من نزل الصفة و هیچ شك نیست که بنای خانقاه بر صفتی که اصل وضع اوست ، و پستی است از زینت های ملت اسلام - و اختلالی که در این روزگار بسبب اندراس علوم و انطماس رسوم صوفیان بدین قاعده متطرق گشته است ، در صحت اصل وضع و فایده آن قاصر نبود .**

فرواید تأسیس خانقاه

و در تأسیس بنای خانقاه چند فایده هست :

یکی آنکه محل نزول و سکون طایفه بی بود از فقرا که ایشان را سکنی و مأوایی دیگر نباشد . و همچنانکه هر کس را خانه بی و منزلی هست ، خانقاه منزل و خانه ایشان است . **دوم آنکه** بسبب مساکنت دروی ، متصوفه را بایکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر دست دهد ، و در عموم احوال از عبادات و مؤکلات و مجالسات و محاورات با هم مجتمع و متفق باشند و بظاهر و باطن بایکدیگر متحد و متقابل . و بدان واسطه روابط الفت و محبت و صفا میان ایشان مؤکد گردد ، و قلوب و نفوس و ارواح و اشباحشان از پرتو انوار یکدیگر متعاضد و مقتبس شوند . و از برکت جمعیت ظاهر و باطن و آثار صلوات و دعوات ایشان ؛ عکس بر چهره روزگار نزدیکان و دوران تابد ، و نوازل و بلا و عذاب از ایشان مندفع گردد .

چنانکه در خبر است از رسول صلی الله علیه و آله : «ان الله تمالی لیدفع بالمسلم الصالح عن امة من اهل بینه ومن جیرانه البلاء» . و همچنین در خبر است که : «ان الله لیصلح بصلاح الرجل ولده و ولدولده و اهل دویرته و دویرات حوله و لایزالون فی حفظ الله امدام فیهم» . و بعضی حکما گفته اند : «ارتفاع الاصوات فی بیوت العبادات بحسن اللیات و صفاء الطویات یحل ما عقده الادلک الدایرات» .

فایده سوم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاع بر احوال هم ، رقیب یکدیگر باشند و نظره ریک قیدی بود بردیگری تا در میدان مخالفت و مساهلات مستمرل نشود و پیوسته متیقظ و متحفظ بود و در رعایت تهذیب اخلاق و اعمال و اقوال و افعال غایت جهدمبذول دارد و بر عیوب و هفوات یکدیگر تنبیه و اعلام کنند .

كان رقیباً منك یرعی خواطری و آخر یرعی ناظری و لسانی

رسوم اهل خانقاه و خصایص ایشان

بدانکه اهل خانقاه دو طایفه باشند : مسافران و مقیمان .

مسافران : اما رسم صوفیان در سفر آنست که چون به خانقاهی قصد نزول دارند جهد کنند تا پیش از عصر منزل رسند . و اگر در راه به نظری متخلف شوند و وقت عصر در آید آن شب به مسجد و گوشه دیگر نزول کنند . و چون در خانقاه روند اول تعیت مقام را دو رکعت نماز بگزارند پس سلام کنند و بمناقت و مصافحت با حاضران مبادرت نمایند . و سنت آنست که از جهت مقیمان بحق القدم عراضه بی ازطعام یا غیر آن در میان آرند ، و بکلام مسابقت نمایند ، و سخن تا نپرسند نگویند ، و روز از خانقاه به قصد مهمی که دارند از زیارت اعیان و اموات بیرون نروند تا هائیات باطن از تغییرات عوارض سفر بقرار خود باز آید و جمع کرده و مستعد لقاء مشایخ و اخوان شوند ، چه استیفاء حظ خیر از صحبت ، بنور جمعیت باطن میسر گردد . از بهر آنکه نور کلام و سمع بقدر نورانیت دل تواند بود و چون از خانقاه بقصدی که دارند بیرون خواهند رفت بی اجازت مقدم اهل خانقاه بر خروج اقدام ننمایند . و همچنین درهمه چیز بموافقت رأی و استصواب و اجازت او شروع کنند . و چون ساروز بگذرد اگر نیت اقامت دارند و در اوقات ایشان مجال بطالت بود خدمتی که بدان قیام نمایند طلب دارند ، و اگر اوقاتشان مشغول عبادت بود فکفی بالمعبادة شغلا .

و اما مقیمان خانقاه باید که مقدم مسافران را بترحبیب و اعزاز تلقی نمایند و بتودد و طلاقت وجه ، بدیشان تقرب کنند . و خادم باید که سبک طعامی پیش آورد و با ایشان تازه روی و خوش سخن بود . و اگر مسافری به خانقاه رسد که بمراسم صوفیه مترسم نبود بنظر حقارت و عدم میالات دراو تنگ گردند و او را از خانقاه اخراج نکنند و باز نزنند . چه بسیار از اولیاء و صلحاء که از رسوم این جماعت خالی باشند .

پس اگر ایشان را بمکروهی ایذاء رسانند ، ممکن است که باطن ایشان از آن مشوش و متألم شود ، و اثر ضرر آن بدین و دنیاوی موزی لاحق شود . و بهترین اخلاق رفیق و مداراست با مردم . و درشت خوئی قولاً و فعلاً نتیجه نفس خبیث است .

آمده است که وقتی اعرابی در مسجد رسول - علیه الصلوة و السلام - بول کرد ا بعضی از صحابه خواستند که او را برنجانند . رسول - صلی الله علیه و سلم - منع فرمود و دلوی آب خواست و بفرمود تا آن موضع را بشتند، و اعرابی را برفق و مدارات موجب حرمت دین تعریف کردند .

و اگر کسی به خانقاه رسد و معلوم شود که صلاحیت مقام ندارد، او را بوجه الطف و حسن کلام بعد از تقدیم طعام بازگردانند.

اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت در خانگاه (خانقاه)

و مقیمان خانگاه سه طایفه اند : اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت.

اهل خلوت: طایفه ای باشند از مبتدیان که بنو در خانقاه آیند. ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور دلهای اهل معاملات و منازل شوند و ملحوظ لباس اجنبیت و بعد منسلخ گردند و آنگاه اهلیت صحبت و استعداد قبول فواید آن یابند. و ببرکت صحبت اقوال و افعالشان بقید حرمت و ادب مقید گردد و بعد از آن شایسته خلوت شوند . و پیران را که اوقات ایشان در خلوات از عبادتی خالی نبود اگر خود خفته باشند خلوت لایق تر . و جوانان را در جماعت خانه بصحبت نشستن از خلوت بهتر، تا نفوس ایشان بواسطه انکشاف صورت احوال و اقوال و افعال خود بر نظر حاضران، بمحافظت آداب و رعایت حرمت بقید علم مقید گردد .

ابو یعقوب سوسی (صاحب تصانیف بسیار و از مشایخ صوفیه متوفی ۳۳۰ هجری قمری) رحمه الله گفته است : «الانفراد لایقوی علیه الا الاقویاء و لامثالنا الاجتماع ارفق و انفع یعمل و بعضهم علی رؤیة بعض.»

و اهل خانقاه را همچنانکه از طاعت نصیبی بود ، باید که از خدمت هم نصیبی باشد و یکدیگر را بر کفایت مهمات دینی و دنیوی تعاون و تناسل لازم دانند . و شایسته خدمت ، کسی بود که او را جنسیت با متصوفه حاصل بود به تشبه ظاهر و ارادت باطن یا ماجر ارادت و هر که جنسیت با متصوفه ندارد ، یکی از این دو وجه نشاید که او را خدمت فرمایند یا بوسی اختلاط کنند . نه از برای تمزز و ترفع، و لیکن جهت شفقت بروی ، چه گاه گاه از ایشان بر مقتضای طبع بشری چیزها حادث شود که جز بنظر ارادت و محبت زشت نماید ، برای ایشان منکر شود و زین اش بیش از سود . و اگر وجه طعام ایشان از خانقاه بود ، و شرط واقف آنکه آنرا در وجه مصالح ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف کنند بر مترسمان و متشبهان و طایفه ای که از معاملات قوالب بمنزلات قلوب نرسیده اند حلال نباشند . و اگر خانقاه را وقتی نبود و در وی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مریدان را بر مقتضای مصلحت و وقت و بحسب استعداد تربیت کنند. اگر مصلحت در ترک کسب و در یوزه بیند ایشان را بتوکل و ترک تسبب فرماید . و اگر لایق حال کسب یا در یوزه بیند ایشان را بدان فرماید. و اگر اهل خانقاه را اخوان باشند و شیخی حاضر نه، آنچه وقت اقتضا کند از این سه طریق اختیار کنند. اگر جمله اقویا و سالکان باشند و بر توکل و صبر قادر ، لایق حال ایشان بر فتوح نشستن بود . و الا کسب یا در یوزه آنچه موافق تربیتند اختیار کنند .

و باید که اهل خانقاه تا ممکن بود بایکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت طعام خوردن بريك سفره جمع شوند تا بظاهر متفرق نباشند و اثر برکت جمعیت ظاهر در باطن سرایت کند و بایکدیگر بمحبت و صفا زندگانی کنند و غل و غش را در خاطر مجال ندهند . و اگر وقتی کدورتی از یکجا بخاطر دیگری سد اول آنرا زایل گرداند و بر یا و نغان با اوزندگانی نکنند چه هر صحبت که بنای آن بر نفاق بود نه بر وفاق هیچ خیر نتیجه ندهد . و آنچه ابو محمد رویم رحمه الله گفته است: «لا يزال الصوفية بخير ما تنافروا فاذا اصطبلوا هلكوا» اشارت بدین معنی است . چه مراد از تنافر در این موضع بر کندن بیخ مخالفتست از باطن یکدیگر بتنقیه صدور و تصفیه قلوب از غل و غشوش بواسطه انصاف و انتصاب . و هر گاه که بظاهر با یکدیگر تصالح و توافق نمایند و باطنشان بر غل و غش یکدیگر منطوی باشد ، خیر ایشان مأیوس بود . و فساد و هلاک متوقع . و اگر جنایتی از یکی صادر شود باید که بدان وقوف و اسرار ننماید و زود باستغفار آنرا تدارک کند . و نشاید که مجنی علیه رد استغفار او کند . چه در این باب وعید وارد است و پیوسته در آن کوشند که بظاهر و باطن بایکدیگر متفق و متقابل باشند ، و از جمله کدورات با همه خلق خصوصاً بایکدیگر صافی و مجرد ، تا بهشت مؤجل در حق ایشان ممجل گردد ، و وعد دیگران نقد ایشان شود و این معنی که « و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخواناً علی سرر متقابلین (سوره الحجر آیه ۱۴) » وصف حال ایشان گردد . و چگونه شاید که در دل صوفی و فقیر مجال غل و غش بود و حال آنست که مثار (هیجان و انگیزش) آن محبت دنیاست و ایشان بترك دنیا و صرف همت از التفات بدان مخصوص و ممتاز .

و بعد از استغفار سنت آنست که طعامی در میان آرند بر مثال قادمی که از سفر رجوع کند ، چه جانی بواسطه جنایت و ظهور از دایره حضور و جمعیت بیرون آمده باشد و بسفر تفرقه و غیبت رفته . پس چون دیگر باره بادایره حضور رجوع نماید ، بحق القدوم باید که طعامی پیش آرد و صوفیان آنرا غرامت خوانند . و شرط آنست که چون کسی بنفس ظاهر شود باوی بدل مقابله کنند ، تا اثر ظلمت نفس بنور دل مندفع گردد . پس بنا بر این جانی و مجنی علیه هر دو در جنایت داخل باشند .

از بهر آنکه اگر مجنی علیه بدل یا نفس مقابله کردی ظلمت نفسانی بنور صفت قلبی برخاستی و وحشت و کدورت در خاطر نشستی . و صوفی حقیقی آنست که دایم در تصفیه دل کوشد و نگذارد که اثر کدورت در او قرار گیرد در زقنا الله هذه الحالة بفضل و کرمه .

اخیراً کتابی بنام «کتاب الانسان الکامل» مجموعه رسایل از عزیزالدین نسفی بتصحیح و مقدمه فرانسوی «مار یژان موله» چاپ شده است . در این کتاب دو فصل در بیان فواید سفر و آداب خانقاه دارد که بسیار گرانبهاست و ما را به بسیاری از آداب و رسوم و نشست و برخاست و رفت و آمد در خانقاه آشنا می گرداند بدین شرح :

فاتمام

بقیه از صفحه ۹۰۷

ج - انتساب به تیره‌های عرب ، نکتۀ سومی که بیش از هر نکتۀ دیگر باعث گمراهی و کج‌فهمی پژوهندگان در تاریخ تمدن اسلامی شده است ، نسبت‌هایی است که در کتب طبقات و تاریخ و ادب و سیر در پشت سر نام اشخاص غالباً ذکر شده و هر يك از آنان را یکی از تیره‌های عرب نظیر خزاعه ، تیم و دیگرها منسوب کرده‌اند ، بطور مثال در کتب عربی آن عصر نام طاهر ذوالیمینین را چنین می‌بینید «طاهر بن حسین بن المصعب الخزاعی» یا در کتب رجال نام یحیی بن آدم را چنین «یحیی بن الادم القرشی الاموی» . در صورتیکه میدانیم طاهر سه‌سالار مشهور مأمون عباسی و فاتح بغداد از مردم خراسان بوده است و هیچ خویشی با تیره خزاعه از عرب نداشته . یحیی بن آدم نیز نه قرشی و نه اموی است بدلیل آنکه در برخی کتابها پشت سر نام او جمله «موتلی لهم» دیده میشود . اینگونه نسبت‌ها چنانکه گفته شد دردناکه نام بسیاری از بزرگان در عصر اول اسلامی دیده میشود که هر کدام خود را بیک تیره عربی منسوب ساخته‌اند مانند : خزاعی ، تیمی ، قضاعی ، ضبی و قرشی و مانند اینها . بودن این انتسابها برای کسانی که در تاریخ اسلام و عرب پژوهش کافی ندارند ، لغزشگاه بزرگی است و چه بسا که موجب گمراهی نویسندگانی شده و آنان را از درک حقیقت باز داشته است . نتیجه اصفهانی را ضبی و مروزی را خزاعی و همدانی را همدانی (بسکون میم) پنداشته‌اند .

علت رواج این نسبتها را از یکسودر تاریخ عرب و اسلام و از دیگر سودر فقه اسلامی باید جستجو کرد . از اینرو نویسنده این گفتار بهر دو جنبه این داستان اشاره می‌کنم .

میدانیم تا پیش از تشکیل دولت اسلام در آغاز هجرت رسول اکرم از مکه بمدینه در شبه جزیره عربستان دولتی وجود نداشت و زندگی اجتماعی ساکنان این شبه جزیره بر بنیاد سنتهای قبیله‌ای استوار بود . هر قبیله در برابر تجاوز دیگران از افراد خود دفاع میکرد و افراد قبیله در هنگام صلح نیز بایستی از یکدیگر حمایت کنند و افتخارات قبیله را که یگانه وسیله همبستگی افراد يك قبیله بودند نگاه دارند . ستون فقرات هر قبیله افراد اصیل آن قبیله بودند که نسب خود را نگاه میداشتند و به آن مباحثات میکردند . از اینجهت بود که در تیره‌های عرب به نسب ارج بسیاری نهادند و هنگام سنایش از کسی او را به لفظ (حسب) میخواندند . اما همه افراد يك تیره از حیث حسب و نسب برابر نبودند . هر تیره وابستگی داشت که در رده دوم و سوم افراد اصیل قرار داشتند . این افراد کسانی بودند یا از تیره‌های دیگر که از راه حلف (پیمان) به تیره پیوسته شده بودند و یا بزرگان افراد سرشناس تیره بودند از نژادهای دیگر . گروه دوم را اگر هم آزاد شده بودند به نامهای (موالی) و (احباش) یا (روادف) میخواندند و از حقوق اجتماعی تقریباً محروم بودند .

پیغمبر بزرگوار اسلام ، در راه فرو نشانیدن آتش تمصبات نژادی و قبیله‌ای کوشش بسیاری بکار برد . اصطلاحات (مهاجران) و (انصار) و (صحابیان) و (تابعان) تا چندی عنوانهایی

ارجدارتر از انتساب به قبیله هاشد. اما دیری نپایید که باردیگر تعصبات نژادی در برابر مسلمانان غیر عرب و تعصبات قبیله‌ای در برابر تیره‌های غیر قرشی و نزاری در برابر قحطانی زنده شد و مبنای برادری و برابری اسلامی را پاک از میان برد، بویژه که در فقه اسلامی مسأله (ولاء) در موارد ارث و (قسامه) در مورد ارتکاب قتل عنوان پیدا کرد و پایه حل برخی از فروغ فقهی قرار گرفت.

آنچه موضوع انتساب به تیره را در آغازهای عصر اسلامی زنده کرد و باردیگر ارجدار ساخت، يك حادثه تاریخی نیز هست که در زمان خلیفه دوم رخ داده است. تازمان این خلیفه نام سربازان اسلامی در دفتری ثبت نمیشد و فرمانده سپاه غزایم جنگی را پس از هر جنگ میان سربازان حاضر در جنگ پس از برداشت خمس، قسمت میکرد.

اما در عصر خلیفه دوم که کشورها گشاده شد و سپاهیان افزون شدند و نیز کارداران دولت و کسانی که سابقه در اسلام داشتند بایستی از بیت المال حقوقی دریافت کنند، نیاز بداشتن دفتری بجهت ثبت نام همگی این دسته‌ها و میزان حقوق و مستمری آنان پیش آمد. خلیفه دوم برهنمائی هر زمان والی پیشین خوزستان که در این زمان مسلمان شده بود در مدینه میزیست، دفتری برای ثبت نام سربازان ترتیب داد که آنرا (دیوان الجند) نامیدند و دفتری دیگر برای ثبت نام حقوق بگیران که این یکی را (دیوان العطا) می خواندند. در هر دو دیوان، ثبت نام اشخاص بر اساس انتساب به تیره‌های عرب قرار گرفت. نخست از قریش آغاز کردند سپس تیره‌های دیگر را بر حسب نزدیکی به قریش در دیوان می نوشتند. در پشت سر نام سربازان هر قبیله، نام و ابستگان آن که موالی یا روادف خوانده میشدند، ثبت میگردد، درباره کلمه روادف بجاست توضیحی نگاشته شود. (ردیف) و (رادفه) در عربی بمعنی کسی است که در پشت سردیگری سوار رچاریابی میشود. اما این کلمه در این زمان در يك معنی اصطلاحی بکار میرفت که مترادف با معنی لغت (دنیاله‌رو) در فارسی امروزی است.

پس هر مسلمان غیر عربی که میخواست نامش در دفترهای دولتی ثبت گردد، ناچار بایستی خود را از راه (ولاء) یکی از تیره‌های عرب ببندد بویژه اگر از طبقه جنگیان بود که بایستی در میدان جنگ ردیف يك قبیله وارد کارزار شود.

این سنت تا سال ۱۳۲ هجری با کمال شدت اجراء میشد بویژه در زمان حکومت خاندان اموی که بنیاد کارشان بر پایه نژادپرستی و برتری تیره قریش بر دیگر تیره‌های عرب استوار شده بود.

در آغازهای عصر عباسی در اثر نفوذ عنصر ایرانی، چگونگی ثبت دیوان الجند تغییر کرد. بدینگونه که مقرر شد نام سربازان غیر عرب بموجب نام شهر یا استان، موطن آنان در دیوان الجند نوشته شود. اصطلاحات (الخراسانیه) و (المقاریه) و (الاشروسیمه) و (البخاریه) که در کتابهای عربی می بینید، همگی پس از این تغییر پیدا آمده است.

رسم انتساب بیک تیره عربی در مدتی پیش از یکصد سال در کمال شدت جریان داشت و همین نکته موجب شده که ما امروز در پشت سر نام بسیاری از بزرگان آن عصر در هر دسته و

صنف، در کتابهای عربی انتساب بیک قبیله عرب را بینیم در حالیکه صاحب آن نام اصلا عرب نبوده است.

وجود این نسبتها در کتب عربی انگیزه گمراهی بسیاری از خاورشناسان در تشخیص نژاد و تبار مردان نامی عصر اسلامی شده و این نویسندگان بدون جستجوی کافی همگی اینها را از روی این نسبتها، از نژاد عرب پنداشته اند. همین تنگ حوصلگی در کاوش و پژوهش موجب شده که تمدن و فرهنگ اسلامی را بنام تمدن و فرهنگ عربی بخوانند و باین نام غلط که مطلقاً با حقیقت سازگار نیست، مشهور سازند.

خیلی از خردمندی بدور است اگر بپذیریم که آنهمه دانش و فرهنگ در همه رشته های معارف انسانی بدون سابقه قبلی از اندیشه و مغز مردمی تراوش کرده که تا صدسال پیش در بیابانهای سوزان بحال صحراگردی میزیستند و هیچ اثر قابل ذکر مدونی نداشته اند. در جهان هیچ چیز بی سابقه نیست نهایت آنکه در هر عصر که تکانی در اندیشه قومی پدید آمده آنچه را از پیش بوده تنظیم و تنسیق کرده و گاهی با اندازه استعداد و شرایط محیط مقداری بر آنها افزوده اند. این يك حقیقت بسیار روتن است حتی تمدن امروز اروپا را با همه پیشرفت و شکوه آن نمیتوان بی سابقه و ابداعی صرف شمرد و چنانکه دانشمندان در تاریخ علوم نوشته اند پایه کار، در هر يك از رشته های علمی معلومات پیشینیان بوده که ترقی و گسترش یافته و متدرجاً بر آنها افزوده گردیده است.

خلاصه سخن آنست که نامگذاری تمدن اسلامی بتمدن عربی و عرب خواندن پیشگامان و بنیاد گذاران این تمدن، غلطی بسیار ناروا و ناجاست که با حقایق تاریخ وفق نمیدهد. پس باید این غلط را اصلاح کرد و جای آن اصطلاح (تمدن عصر اسلامی) را که عاری از رنگ تمصب نژادی است، رواج داد و متداول کرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی